

## حقوق بشر جهان شمول؛ در عرصه دولت - ملت

جواد کنجی

ضمیمه کارگزاران، ش ۲۶۴، ۲۰/۹/۱۳۸۷



**چکیده:** در این نوشتار نظریات خانم هانا آرنت در باب حقوق بشر جهان شمول و ارتباط آن با دولت - ملت بیان شده است. آقای کنجی معتقد است بعد از شکست «جنبش اصلاح طلبی» در ایران، شاهد افزایش روز افزون حامیان حقوق بشر در ایران هستیم. بسیاری از این عده نیز، دفاع اومانیستی از حقوق بشر را پیشه خود ساخته‌اند. وی با محور قرار دادن دیدگاه‌های خانم آرنت در باب حقوق بشر جهان شمول، نتیجه می‌گیرد که وجود حقوق بشر با وجود یک دولت - ملت گره خورده است.

پس از شکست «جنبش اصلاح طلبی» در ایران، شاهد افزایش روز افزون حامیان «حقوق بشر» هستیم. بسیاری از آنها (فعالان سیاسی، روزنامه‌نگاران، احزاب) دفاع اومانیستی از حقوق بشر را، پیشه خود ساخته‌اند.

بر همین اساس، محور نوشته حاضر را، مقاله کلیدی هانا آرنت «افول دولت - ملت و پایان حقوق بشر» در کتاب خاستگاه‌های توتالیتاریسم شکل می‌دهد، که در آن، نکته فوق‌الذکر به نحوی هوشمندانه و جذاب بسط یافته است. مضمون اصلی مقاله آرنت، در خود عنوان مقاله نیز منعکس شده است؛ یعنی به بیان ساده، بدون وجود دولت - ملت، حقوق بشر نیز وجود نخواهد داشت.

طبق استدلالات آرنت، حقوق بشر، پیش از هر چیز، به منزله حقوق «سلب ناشدنی»

بازتاب اندیشه ۱۰۵

۳۵  
حقوق بشر  
جهان شمول  
در عرصه  
دولت - ملت

(Inalienable) معرفی شده بود؛ حقوق مستقل از تاریخ، مذهب، قومیت و... که بشر به محض تولدش از آنها بهره‌مند می‌شود. بشر پیشاپیش حامل این حقوق است و خود منشأ و غایت آنها محسوب می‌شود، آن هم بدون ارجاع به نظامی بیرون از خودش. اما آرنت نشان می‌دهد که چگونه این حقوق «سلب ناشدنی» از همان ابتدا (انقلاب فرانسه) پیوندهای خود را با «فرد» از هم گسست. حقوق بشر با حقوق مردم (که به حاکمیت ملی و سرزمینی خاص وابسته‌اند) یکی و همسان است.

ولی به هر حال نتیجه‌گریز ناپذیر معاهدات صلح، پدید آمدن خیل عظیم اقلیت‌ها بود که باید راه‌حلی جدی برای آنها در نظر گرفته می‌شد. اما یگانه تمهیدی که قدرت‌های بزرگ برای اقلیت‌ها اندیشیدند، عبارت بود از تنظیم «معاهدات اقلیت» که براساس آن سازمان بین‌المللی جامعه ملل، وظیفه حمایت از اقلیت‌ها را به عهده می‌گرفت. دیری نگذشت که این معاهدات نیز، نارسایی‌های بسیار خود را عیان ساختند و عملاً غیر قابل اجرا از آب درآمدند؛ زیرا فقط دولت‌های تازه تاسیس در شرق اروپا (که به آنها وعده داده شده بود که در زمینه حاکمیت ملی به منزلتی همانند ملل غربی دست خواهند یافت) به این معاهدات مقید بودند و همین امر سبب شد تا معاهدات اقلیت در عمل به یک بازی سیاسی بی‌حاصل بدل شود که هیچ نوع ضمانت اجرایی نداشتند. بدین ترتیب، اقلیت‌ها رسماً از دایره شمول دولت - ملت‌ها و در نتیجه از حیطة حقوق و قوانین بیرون گذاشته شدند.

از جمله نکات مهمی که آرنت بدان اشاره می‌کند، این است که اهمیت واقعی معاهدات اقلیت، نه در کاربرد عملی آن، بلکه در این واقعیت نهفته است که تضمین این معاهدات به عهده یک مجموعه و سازمان بین‌المللی، یعنی جامعه ملل، نهاده شده بود. این امر نشانگر این واقعیت است که برای اولین بار در طول تاریخ، «اقلیت» به مثابه یک نهاد پایدار تصدیق شد؛ این‌که میلیون‌ها نفر از افراد، بیرون از حمایت قانونی عادی زندگی می‌کنند و برای ضمانت حقوق ابتدایی‌شان به یک سازمان خارجی و بین‌المللی نیاز دارند. معاهدات اقلیت برای نخستین بار به زبان روشن اعلام می‌کردند فقط کسانی که حق تابعیت ملی دارند، «شهروند» محسوب می‌شوند و کسانی که ملیت متفاوتی دارند، نیازمند نوعی قانون استثنایی‌اند، مگر این‌که در کشوری که زندگی می‌کنند، جذب و ادغام شوند و از منشأ ملی خویش جدا گردند. به زعم آرنت، اینک تقریباً ثابت شده بود که بشر با از دست دادن دو عامل، حقوق بشر را از دست می‌دهد؛ عواملی که حقوق بشر را به طرزی جدانشدنی با حقوق شهروند گره

می‌زنند. این دو عامل چیزی نیستند مگر موطن و حاکمیت ملی. ما همه در موطنی خاص زاده می‌شویم و این موطن در واقع کل آن نظام یا مناسباتی است که ما در آن، از مکانی متمایز بهره‌مند می‌شویم و برای خویش مکان و منزلتی برپا می‌کنیم. تنها در برابر پس زمینه‌ای به نام موطن است که آدمی می‌تواند در فعالیت‌ها و دستاوردهای جمعی شرکت جوید و هویتی مختص خویش کسب کند. به تعبیر آرنست، محروم شدن بنیادین آدمیان از حقوق بشر، پیش از هر چیز، در قالب محروم شدن آنان از آن مکانی در عالم تجلی می‌یابد که عقاید را مهم و کنش‌ها را مؤثر می‌سازد.

عامل دوم نیز عبارت است از حاکمیت ملی که عملاً معادل با جایگاه قانونی هر فرد است، جایگاهی که به کل مناسبات و روابط فرد با جامعه و دیگر افراد و اساساً به چیزی به نام قانون، معنا و انسجام می‌بخشد. به بیان ساده، شرط لازم «آدم به حساب آمدن» همین جایگاه قانونی است. حق اشتغال، حق اقامت، گذرنامه، مجازات و کیفرهای قانونی و... همگی وابسته به مرجعیتی به نام حاکمیت ملی است و از همین حیث، آن را به نیرومندترین عامل عینیت بخشیدن به هستی فرد، بدل می‌سازد.

پس از مطرح کردن استدلال‌های فوق‌الذکر و ترسیم وضعیت اروپای پس از جنگ، می‌توان به یکی دیگر از بصیرت‌های مهم آرنست اشاره کرد که تا حدودی افق نظریه لیبرالی و انتقادی او را مشخص می‌کند. بنا به استدلال آرنست، فجایع دوران جنگ و مصایب دهشتناکی که بشری حق و حقوق از سر گذرانند، نه ناشی از فقدان تمدن بود، نه عقب ماندگی یا استبداد (که فعلاً در وضعیت کنونی، ملاک ارزیابی بسیاری از تحلیل‌ها را شکل می‌دهد، تو گویی به طور مثال در کشور ما اوضاع می‌توانست کاملاً دگرگون باشد، اگر ما یک نظام جمهوری تمام عیار داشتیم)؛ بلکه کاملاً بالعکس، زیستن در یک جهان کاملاً مدرن و سازمان یافته، این امکان را ایجاد کرد که فقدان وطن و جایگاه سیاسی و قانونی، عملاً با طرد شدن از حوزه بشریت در کل، یکی و یکسان شود. اساساً شکل‌گیری و استقرار دولت - ملت‌ها و حاکمیت ملی مستقل، و شبکه حقوق و قوانین وابسته به آنها نظیر حق اسکان و حق تجارت، فقط در بطن مدرنیته امکان‌پذیر است. فلاکت مردمانی که از اجتماع سازمان یافته دولت - ملت بیرون گذاشته می‌شدند، به لطف آن، جهان سیاسی‌ای پدید آمد که دیگر هیچ کشور غیر متمدنی در آن یافت نمی‌شد؛ و همین جهان واحد، آزاد، دموکراتیک و به هم پیوسته، از طریق به رسمیت شناختن دولت - ملت‌های مستقل و خودمختار و تاسیس نهادهای بین‌المللی و انعقاد

معاهدات بین‌المللی، شرایطی را ایجاد کرد که در آن هیچ کشوری دیگر حاضر به جذب و ادغام مردمان «بی‌دولت» و «بی‌ملت» نمی‌شد.

پیش‌تر اشاره کردیم که تصدیق وجود «اقلیت‌ها» در مقام یک نهاد پایدار و دخالت سازمان‌های خارجی و بین‌المللی، برای تضمین حقوق ابتدایی آنها، برای نخستین بار در طول تاریخ رخ داد و این نیز میسر نمی‌شد مگر با تحقق اصل دولت - ملت برای همه مردم اروپا و به رسمیت شناختن اتباع ملی در مقام یگانه افرادی که «شهروند» محسوب می‌شوند. بنابراین فرض مذکور که استقرار یک دولت - ملت تمام عیار به همراه همه نهادهای مدنی و دموکراتیک آن لزوماً به تحقق همه جانبه «حقوق بشر» می‌انجامد، به لحاظ تاریخی و منطقی فرضی غلط است.

اما جالب اینجاست که از منظر لیبرالی آرنت، حتی به طور فرضی، اگر روزی فرارسد که بشریت به ایده‌آل تحقق‌ناپذیر یک حکومت جهانی دست یابد، باز هم می‌توان وضعیتی را به تصور درآورد که در آن بشریت، به نحوی کاملاً دموکراتیک، یکی از اجزای این کلیت هماهنگ (حکومت جهانی) را از این کل بیرون می‌اندازد.

## ● اشاره

ناصر اختری

مقاله حاضر از چند جهت قابل تأمل و بررسی است که به برخی از موارد اشاره می‌شود. این مقاله محور بحث خود را مقاله خانم هانا آرنت با عنوان «افول دولت - ملت و پایان حقوق بشر» که از کتاب خاستگاه‌های توتالیترسم انتخاب شده قرار داده است. لذا ابتدا در مورد خانم هانا آرنت مطالبی بیان می‌شود. خانم آرنت که یک یهودی است؛ در زمان به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان، تحت فشار زیادی قرار می‌گیرد و مجبور می‌شوند تا از کشور آلمان به آمریکا مهاجرت کند.<sup>۱</sup> همین آوارگی و احساس «اقلیت قومی» بودن، تأثیر ویژه‌ای در نظریات طرح شده وی، در مقاله «افول دولت - ملت و پایان حقوق بشر» داشته است. تا آنجا که وی وجود اقلیت در یک کشور را مساوی با عدم وجود حقوق بشر جهان شمول می‌داند.

بازتاب اندیشه ۱۰۵

۳۸

حقوق بشر  
جهان شمول  
در عرصه  
دولت - ملت

۱. نکته اول در رابطه با این مقاله این‌که، آقای گنجی ادعا کرده بعد از شکست جنبش اصلاح‌طلبی در ایران، حامیان حقوق بشر در ایران، رو به فزونی گذاشته‌اند. معلوم نیست ایشان این ادعا را براساس چه مبنایی ذکر کرده‌اند، ولی اگر منظور ایشان از این سخن،

ایجاد رشته حقوق بشر، در بعضی از دانشگاه‌هاست یا طرح بعضی از افکار اندیشمندان غربی در محافل علمی و دانشگاهی و روشن‌فکری است، که این ربطی به شکست اصلاح‌طلبی در ایران ندارد. بلکه ادامه روندی بوده که از اواخر دهه هفتاد شروع شده بود و در دوران دولت اصلاحات، با طرح بعضی شعارها نظیر جامعه مدنی، ایران برای همه ایرانیان و... به اوج خود رسید و همچنان نیز ادامه دارد و ربطی به شکست اصلاح‌طلبی در ایران ندارد.

۲. از دیگر نکات قابل توجه مقاله می‌توان به محور دیدگاه‌های خانم آرنت در رابطه با وابسته بودن حقوق بشر، با وجود یک دولت - ملت اشاره کرد.

به نظر می‌رسد منشأ تفکر خانم آرنت را، باید در نوع تعریف وی از حقوق بشر جست‌وجو کرد، براساس تعریف مشهور و پذیرفته شده از حقوق بشر؛ این حقوق به هیچ عنوان از بشر قابل تفکیک نیستند و به عبارتی هم ذات بشرند و با تولد هر انسانی این حقوق نیز با آنها متولد می‌شوند، مانند حق برخورداری از کرامت، حق حیات و... اما به زعم خانم آرنت، این تعریف از حقوق بشر بعد از (انقلاب فرانسه) دگرگون شد و حقوق بشر «سلب ناشدنی» پیوندهای خود را با فرد از هم گسست و با وجود دولت - ملت پیوند خورد. به نظر می‌رسد در اینجا بین وجود حقوق بشر و تحقق و تضمین رعایت آن خلط شده است. زیرا همان‌طور که از تعریف برمی‌آید و خانم آرنت نیز آن را تا قبل از انقلاب فرانسه پا بر جا می‌داند، چیزی که ذاتی انسان باشد، قابل سلب و جدا شدن از وی نمی‌تواند باشد. بلکه اجرای آن و تحقق آن می‌تواند تعلیق شود یا رعایت نشود. پس وجود یک چیز غیر از اجرای آن است، لذا هر چند دولت - ملتی هم وجود نداشته باشد، حقوق بشر وجود خواهد داشت، چرا که قابل انفکاک از بشر نیست.

ولی باید اذعان کرد که در این صورت (عدم وجود دولت - ملت) اجرای حقوق بشر و رعایت آن از طرف جامعه با مشکل مواجه خواهد شد. چرا که برای الزام افراد یک جامعه به رعایت حقوق سایرین، در بعضی مواقع، نیاز به قوه قهریه است که اغلب بدون وجود دولت - ملت امکان تحقق ندارد. اما این‌گونه نیست که بدون وجود دولت - ملت حقوق بشر وجود نداشته باشد، چنان‌که حتی در زمان وقوع جنگ، حقوق‌دانان اذعان می‌کنند که حقوق بشر وجود دارد؛ ولی بنا به شرایط خاص جنگی اجرای آنها تعلیق می‌شود. به عبارت دیگر، دولت‌ها در واقع قوانینی را برای رعایت و تضمین این حقوق ذاتی وضع می‌کنند نه این‌که خود اعطاکننده این حقوق به انسان‌ها باشند. لذا این چنین نیست که قبل از صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر، انسان‌ها از این حقوق برخوردار نبوده‌اند؛ بلکه این اعلامیه راه را برای تضمین، تحقق، رعایت و اجرای بهتر این حقوق هموار کرد.

انتقاد دوم به این نظریه عبارت است از این‌که اگر منشأ پیدایش و وجود حقوق بشر را دولت - ملت بدانیم، در این صورت حقوق بشر در جایی جاری خواهد بود که در آن موطن،

حکومت جریان داشته باشد و اما در منطقه وسیع جهانی که حکومت مطلق و فراگیر در آن نیست، قهرأ منشأ پیدایش حقوق در آن یافت نخواهد شد، مگر آن که به موازات حقوق جهانی بشر، حکومت جهانی بشر هم ترسیم گردد تا منشأ پیدایش حقوق بشر گردد.

۳. نکته دیگر عبارت است از این که اگر وجود حقوق بشر را با وجود دولت - ملت گره بزنیم، چگونه با وجود حکومتی استبدادی، می توان امیدوی به وجود حقوق بشر داشت. به عبارت دیگر چگونه دولت - ملتی که برخلاف حق پدید آمده، منشأ پیدایش حقوق می گردد. پس وجود هر حاکمیتی باعث پیدایش و رعایت حقوق بشر نمی تواند باشد. چرا که چه بسا همین حاکمیت، ناقض حقوق بشر باشد. البته باز همین نقض حقوق بشر، حکایت از این واقعیت دارد که حقوق بشر مستقل از حاکمیت است و قبل از آن وجود داشته که توسط آن نقض می شود.

۴. از آنجا که حکومت ها متبدلند و گاهاً در اثر انقلاب ها و شورش ها سرنگون می شوند، لذا حقوق برخاسته از آنها نیز متحول خواهد بود؛ درحالی که فطرت یا طبیعت انسان ها ثابت است.

۵. از نکات دیگری که خانم آرنت در مقاله شان بدان اشاره دارند؛ وجود اقلیت ها در جوامع مختلف است. به نظر ایشان وجود اقلیت ها و حقوق اقلیت ها در قوانین یک کشور یا در صحنه بین المللی، حکایت از عدم جهان شمولی حقوق بشر دارد.

در جواب می توان گفت: وجود اقلیت ها دال بر عدم برخورداری آنها از حقوق بشر نیست و اطلاق عبارت اقلیت نسبت به آنها باعث نمی شود که آنها دارای حقوق بشر نگردند. در واقع اطلاق اقلیت به آنها نه از این جهت است که از اقل حقوق برخوردارند، بلکه چه بسا بیان این واقعیت باشد که آنها از جهت نژادی یا مذهبی و... در یک جامعه ای در اقلیت هستند. نفس وضع قوانین مربوط به اقلیت ها چه بسا برای حمایت از آنها در جامعه ای است که دارای اقلیت دینی و نژادی و... هستند. یعنی در واقع این حقوق نوعی تبعیض مثبت نسبت به آنها محسوب می شود نه این که منظور از وضع این قوانین در تنگنا قرار دادن آنها باشد. بلکه با وضع این حقوق از حقوق آنها در برابر سایرین (اکثریت) حمایت می شود. همچنان که اگر اکثریت به بلوغ فکری و فرهنگی مناسب برسند، چه بسا وضع این قوانین خاص نیز بی مورد باشد.